

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

قُلْ أُوذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۷۶) قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ (۷۷) لَعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (۷۸) كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۷۹) تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (۸۰) وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۸۱) لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (۸۲) وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (۸۴) فَأَتَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (۸۵)

### میزان اراده بستگی به میزان علم دارد

اگر کسی میزان معلوماتش از سطح این دنیا بالاتر نرود، چیزی هم جز این دنیا نمی خواهد. در سوره مبارکه نجم، آیه ۲۹: «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ دِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»؛ اعراض کن از کسی که از یاد ما رو می گرداند و اراده نمی کند مگر حیات دنیا را. این اراده نشان می دهد که برخاسته از علم است؛ یعنی انسان چیزی را اراده می کند که علم دارد و درباره چیزی که هیچ دانایی نسبت به آن ندارد، اراده هم نمی کند. میزان اراده آدم به میزان **علم** آدم بستگی دارد. البته نه صرفاً **محفوظات** آدم! اگر چه علم به صورت حصولی هم خوب است؛ برای همین می گویند: «ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» (همان: ۳۰)؛ این فهم و درکش همین قدر است؛ یعنی فقط در منطقه حیات دنیا دارد می اندیشد. پس اگر همین را می اندیشد، پس همین را هم اراده می کند و بیش از این

اراده نمی‌کند. این را به عنوان یک تذکر جدی تلقی بفرمایید که کسی که همه علومش یا راجع به گیاه شناسی است، یا زمین‌شناسی، یا دریاشناسی، یا دامپزشکی؛ یعنی کسی که فقط منغم در همین است و هیچ محملی برای علم دیگری نگذاشته! نماز را هم در می‌کند! قرآن هم که نمی‌خواند؛ یعنی سطح علمی خودش را بیشتر از منطقه طبیعت بالا نمی‌آورد، بیشتر از این هم نمی‌تواند اراده کند.

### علم زمینی < نگرش مادی < غرابت با غیب < انکار غیب < درافتادن با انبیاء < استهزای انبیاء

در سوره مبارکه غافر، آیه ۸۳، می‌بینید کسانی در مقابل رسل ایستادند که به همین علمی که دارند خشنودند و لذا بیشتر از این نمی‌فهمند. دارد که «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَأَثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ آیا سیر نکردند در زمین که ببینند که از آن‌ها نیرومندتر و در زمین دارای آثار زیادتر بودند. تا دل‌تان بخواهد، روی زمین کار کردند و آثارشان هست، ولی این‌ها عذاب رو دفع نکردند؛ یعنی کاری که آن‌ها کردند موجب دفع عذاب از آن‌ها نشد. بعد می‌گوید: «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَقَّ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»؛ کسانی که تمام تلاشش مال آبادانی خود زمین است. وقتی رسل با بینات آمدند، این‌ها با همان علمی که داشته‌اند خشنود بودند؛ یعنی کیف علم خودشان را داشتند می‌کردند. معلوم است آن‌چه را که در محدوده علم خودش نبوده، خرافات می‌پنداشته و سپس استهزاء می‌کردند؛ یعنی تا بحث حرف‌های دیگر؛ مثل بهشت و جهنم و غیب و تأثیر غیب عالم بر مشهود عالم می‌شود، کسی که همه‌اش دارد در محدوده طبیعت کار می‌کند اگر محملی برای خارج از این محدوده برای خودش نگذارد، رفته رفته نسبت به غیب بی‌انس می‌شود و وقتی نسبت به غیب انس نداشت، رفته رفته غیب را انکار می‌کند و وقتی غیب را انکار کند رسماً با دعوت انبیاء در می‌افتد و این‌ها مورد استهزای او قرار می‌گیرد.

### صنایع دفاعی و نه جنگی!

دعوت انبیاء هم این نبوده که بیایید در کنار مهندسی، اهل عبادت و اهل علوم دیگری باشید! فهم توحیدی پیدا کنید و موحد بشوید؛ چون ممکن است کسی بگوید: علم صرف علوم حوزوی و دینی است! نه!

انبیاء هیچ موقع نمی گفتند نروید کار کنید، بلکه می گویند موحدانه پیش بروید. آن موقع کسی که موحدانه تربیت شده، او حتی دست به صنعت هم بزند، مدل صنعتش فرق خواهد کرد. در جریان حضرت داوود بعضی از مفسرین مطرح کردند در آیه والناله الحدید؛ که آهن را در دستش نرم کردیم، ولی گفتند برو چه بساز؟ **«وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ»**؛ برو زره بساز؛ یعنی صنایع دفاعی، برای دفاع بساز، نه برای جنگ! ساخت نیر و موشک هم در جهت ضرورت است. وقتی این طرف از معارف الهی غایب می شود، رفته رفته از فطرتش غایب می شود، دست می زند به ساخت سلاح هایی که اصلا برای دفاع نیست، لذا فقط فرد وحشی می آید بمب برای کشتن می سازد؛ یعنی انسانی که از اخلاقیات دور است، چگونه می خواهد دفاع کند از چیزی که ساخته؟

سوره انبیاء، آیه ۸۰ دارد که **«وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ»**؛ تا شما را از آسیب خودتان محفوظ بدارد. خود همین صنعت زره سازی یک استظهاری دارد و معلوم است که برای چیست. زره را که دیگر توضیح نمی دهند برای چیست! مثل این که تور ماهیگیری برای این است که بتوان ماهی گرفت! این که توضیح نمی خواهد! با این قید که **«لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ»**؛ یعنی این یک صنعت دفاعی است. ما آهن را در دست تو نرم کردیم تا بشود یک صنعت دفاعی، نه جنگی! در سوره حدید هم وقتی این بحث را مطرح می کند که ما آهن را نازل کردیم، اول دعوت انبیاء موكول به تیر و دشنه و سلاح نیست **«قَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»** (حدید: ۲۵)؛ ما رسل را با بینات فرستادیم و با اینها کتاب و میزان تا قیام مردم به قسط؛ یعنی قیام به قسط احتیاج به تیر و شمشیربازی ندارد، تازه خود مردم هم باید قیام به قسط کنند. مردم را سرپا نمی کنند. اگر خود مردم برپاشدند با همین ارسال رسل و کتب و موازین و اگر نشدند که نشدند! این که تمام شد حالا از این به بعد دشمن پیدا می کنند، **«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ»**؛ ما آهن را نازل کردیم که در آن بآس وجود دارد و هویت حاکمیت اسلام و دین است تا جامعه دینی شکل بگیرد، نه این که تا این آدم دیندار بشود. آیه وصف کل جامعه را دارد می گوید. آن موقع وقتی کسی در مقابل چنین جامعه ای قد علم کرد، ما آهن را نازل کردیم که قبل از این که بخواهد این آهن مصارف بیل و کلنگ داشته باشد، مصارف تیر و تیرسازی دارد. **«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْافِعٌ لِلنَّاسِ»**؛ اول مصارف شمشیرسازی آهن را می گوید و بعد

از منفعت‌های دیگرش می‌گوید، لذا معلوم می‌شود که در این مباحث چه چیز مد نظر اسلام است. اگر در قرآن بگردید جمع‌بندی آن چنین چیزی می‌شود که اولاً اسلام کسی را با تیر و شمشیر جذب نمی‌کند، «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (بقره: ۲۵۶)؛ در دین اکراه نیست.

### انسان خوشگذران نمی‌تواند دعوت انبیاء را بپذیرد

شیخ محمدحسین کاشف الغطاء را به کنفرانسی دعوت می‌کنند به نام «بحمدون»، ایشان رساله‌ای می‌نویسد که تمام آن را علامه طباطبایی در اوایل سوره نساء ذیل آیه ۲-۴ آورده و اینقدر از این رساله خوشش آمده که گفته «یُعْجِبُنِي»؛ من شگفت‌زده شدم. کاشف الغطاء به این کنفرانس نمی‌رود، اما این رساله را می‌نویسد و نامش را می‌گذارد «المثل العليا فی رساله لا بحمدون». پیغام این فقیه فحل، دو سه صفحه‌ی المیزان است که خلاصه آن این است که اسلام با شمشیر دفع می‌کند و جذب نمی‌کند، منتهای مراتب این پیغام الهی را یک عده نمی‌گذارند به گوش عده‌ای برسد. می‌گوید: آقای قلدر و آقای خوشگذران! شما بگذار این پیغام به گوش همه برسد و اگر کسی نخواست قبول نمی‌کند! آدم‌های طبیعت‌گرا جلوی دعوت انبیاء می‌ایستند که اگر رد این را در قرآن در بحث اتراف بگیرید، می‌بینید کسانی که خوشگذارانند حتی در سطح خوشگذرانی معمول که به صورت عادت در شخص در آمده که می‌خواهد از طبیعت منتهای بهره را ببرد، این آدم دعوت انبیاء را نمی‌تواند بپذیرد؛ چون این خودش به گونه‌ای به طبیعت متصل کرده و اتفاقاً دعوت انبیاء این است که شما به غیب عالم نگاه کن و کار کن برای یک طرف دیگر و همه‌اش می‌خواهد آدم را از طبیعت بکند. به جای این که انسان را به زمین وصل کنند، وصل کنند به آسمان.

آن جا که امیر المؤمنین دارد وصف مؤمن را می‌گوید: «صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأُيُونِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى» (حکمت ۱۴۷)؛ مؤمنین با بدن‌هایشان در میان مردم هستند. دارند کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، منتها روحشان آویزان به جای دیگری است؛ یعنی حتی کارهای بدنی و اجتماعی هم که می‌کنند، وصل به جای دیگری هستند و دارند این کار را می‌کنند.

به هر حال این که آدم‌های مترف و مستکبر که سر راه دعوت دین را گرفته‌اند را کنار می‌زنند تا این دعوت برسد، هر که خواست قبول می‌کند. به عبارتی آقا! شما سر چشمه حیات را گل‌آلود نکن! برای همین است که این دستورات برای ائمه‌ی کفر است نه این که شما با هر که کافر است برو بجنگ! بلکه با امامان کفر بجنگ! **«فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ»** (توبه: ۱۲)؛ ائمه‌ی کفر را کنار بزن! بگذار آب راه بیفتد! کسی که نخواست این آب را بخورد، خوب نمی‌خورد دیگر! بهشت و جهنم هم خاصیت خوردن یا نخوردن این آب است دیگر! یعنی چیزی نیست که بخواهند تمهیدات بخصوصی بکنند. مثلاً می‌گویند: آقا این مدرسه! می‌گوید: نمی‌روم! خوب نرو! مگر چه می‌شود؟ در این صورت خودت بی‌سواد می‌مانی! عذابش همین عذاب بی‌سوادی است. بعضی تصویرشان راجع به جهنم این است که آن‌جا یکسری کارهایی انجام می‌دهند که در مقابلش خدا یکسری کارهایی می‌خواهد انجام بدهد! در صورتی که بحث این نیست بلکه **«كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ»** (بقره: ۱۶۷)؛ عملش می‌شود حسرت خودش. اعمال طرف را می‌گذارند جلوی‌شان، نتیجه اعمالش همین است دیگر! جهنمش هم همین است. همین که آدم پستی شده، نه این که بخواهند در جهنم آتش‌های مازاد به کسی بدهند، بلکه محل طلوع آن آتش دل است **«الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْفُؤَادَةِ»** (همزه: ۷)؛ یعنی از دل، از خود شخص فوران می‌کند، نه این که آتشی می‌آورند و روی کله‌ی شخص می‌ریزند! از درونش آتش زبانه می‌کشد.

(سؤال) یک موقع شما از خدا می‌خواهید که بر شما ببخشد؛ یعنی شما با شفاعت خدا می‌خواهید مشکلات خودتان حل بشود. خلاف حکمت خداست که همه‌اش کسی کار بدی بکند و بگوید: علی‌رغم این که من کار بد می‌کنم، تو یک کاری بکن! تو ما را ببخش! ولی یک موقع می‌گوید: خدایا «ما عصیتک و أنا بربوبیتک جاحد»؛ من با انکار گناه نکردم. نخواستم با گناه حال تو را بگیرم! **«بَلْ عَرَضْتَ لِي وَسَوَّلْتَ لِي خَطِيئَتِي نَفْسِي وَعَلَّبَنِي هَوَايَ وَأَعَانَنِي عَلَيْهَا شِقْوَتِي»**؛ از دستم در می‌رود که این کارها را می‌کنم؛ به عبارتی می‌خواهم به خدا عرض بکنم که خدایا این‌ها جزء باطن و ضمیر من نیست؛ چنان‌چه در سوره نجم دارد **«الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ»** (۳۲)؛ کسانی که از کبائر و فواحش دوری می‌کنند مگر لمم. لمم را به صغیره معنی کردند ولی لمم؛ یعنی چیزی که می‌چسبد. فرق دارد آدمی که پاک است و نجس به او می‌چسبد و آدمی که

نجس‌العین است و مثل مدفوع شده. در روایت ذیل این آیه هست که طرف آمده به امام گفته: من بعضی عاداتی دارم که نمی‌توانم ترک کنم، ولی واقعاً از انجام دادنش ناراحت می‌شوم، من چه کار کنم؟ حضرت گفتند: اگر راست بگویی، این‌ها لمم است؛ یعنی از زمره‌ی چیزهایی است که تو دوست نداری؛ چون باطنت پاک است و این «خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ»؛ خطایی است که ظاهر می‌شود.

### توجیه گناه بدتر از خود گناه

البته این‌ها حرف‌های تکوینی است نه تشریحی تا اگر خطایی از شما سر زد بگویید: خدایا! این لمم ماست! در روایت است که گاهی خدا به واسطه‌ی این لمم‌ها باد طرف را خالی می‌کند. به واسطه‌ی خطاهایی که خود خطاکار هم ناراحت می‌شود، ولی در اخلاق و عادتش مانده؛ برای همین یکی از چیزهایی که به شدت علمای اخلاق توضیح می‌دهند این است که انسان پس از گناه باید احساس پشیمانی بکند. هیچ موقع نگوید به خودش که بالاخره این‌ها هم هست دیگر! کسی که می‌گوید: من آدمی عصبانی هستم. من در یک خانواده عصبانی به دنیا آمده‌ام؛ یعنی توجیه! هر کسی هم برای خدا یک محملی برای توجیه می‌تراشد. این که انسان پشیمان نشود از کاری که انجام می‌دهد، حتی در کوچکترین کار؛ برای همین می‌گویند: «لَا تَنْظُرُوا إِلَى صِغَرِ الذَّنْبِ وَلَكِنْ أَنْظُرُوا إِلَى مَنْ اجْتَرَّكُمْ»؛ به کوچکی گناه نگاه نکنید! به این نگاه کنید که مقابل چه کسی گستاخی کرده‌اید! باز در روایت داریم: «أَشَدُّ الذَّنُوبِ مَا اسْتَحَفَّ بِهِ صَاحِبُهُ»؛ بدترین گناه آن است که صاحبش آن را خفیف می‌داند؛ یعنی گناه سِفْتی است.

مثال دیگر: یک موقع شما یک لباس سفیدی پوشیده‌اید و یک مقدار پیاز و سیب‌زمینی دستتان گرفته‌اید، بعد یک نفر یک تنه‌ی محکم به شما می‌زند و این‌ها می‌ریزد و شما هم گلی می‌شوید، ولی تا می‌آیید به او چیزی بگویید، می‌گوید: آقا ببخشید! من شما را ندیدم! مرا حلال کنید! و شما می‌گویید: آقا بی‌خیال! و او را می‌بخشید، ولی اگر کسی یک تنه معمولی به شما بزند و شما برگردی نگاه بکنی، و او بگوید: چته؟ چیزی نشد که! ممکن است شما این آدم را نبخشی! خیلی وقت‌ها رابطه ما با خدا همین طوری است. گاهی تنه‌های کوچک به خدا می‌زنیم و طلبکاریم که مگه چی شد؟ و گاهی خطاهای بزرگی می‌کنیم که بعدش یک عالمه اشک و آه و

ناله است، این حالت محبوب‌تر است. اتفاقاً آن مواقعی که فکر می‌کنیم سیممان قطع است، وصل است! و آن مواقعی که فکر می‌کنیم سیممان وصل است، قطع است! در حالتی که آدم فکر می‌کند به جایی رسیده سیم قطع است و در حالتی که کسی نمازش را خوانده، بعد دعا می‌کند «اللَّهُمَّ إِنَّ مَغْفِرَتَكَ أَرْجَى مِنْ عَمَلِي»؛ خدایا ما یک نمازی خواندیم ولی عفو تو بزرگ‌تر از گناه ماست. من امید نبستم به این نمازی که خواندم و مغفرت تو برایم امیدبخش‌تر است «وَرَحْمَتِكَ أَوْسَعُ مِنْ ذَنْبِي. إِنْ كَانَ ذَنْبِي عِنْدَكَ عَظِيماً»؛ خدایا اگر گناه من پیش تو بزرگ است، گناهم به اندازه‌ی خودم است. مگر من چقدر می‌توانم گناه بکنم؟ و عفو تو اندازه‌ی خودت است «اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تَكُنْ أَنْ تَبْلُغَ رَحْمَتِكَ فَرَحْمَتِكَ أَهْلٌ أَنْ تَبْلُغَنِي»؛ من اهل نیستم تو که اهل مغفرت هستی. این اظهار تذلل و خاکساری برای این است که «آخِرُ مَنْ يَشْفَعُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛ خدای ارحم الراحمین که آخرین شفیع انسان است، می‌خواهد با شفاعت مشکل من حل بشود. نه این که بگوییم: خدایا من که گناهم را می‌کنم! تو هم ببخش دیگر! این نهایت پرویی است اگر کسی این جوری با خدا حرف بزند.

البته در ادعیه ما یک زبانی داریم به نام زبان «غنج و دلال»؛ کرشمه؛ «مُدِلًا عَلَيْكَ». این حالت کسی است که پریده توی بغل خدا، یک جورای خاصی می‌تواند با خدا حرف بزند، لذا بزرگان می‌گویند مفاد بعضی از ادعیه را اراده نکنید! که الان شما این را با زبان خودتان بگویید! مثل این که: خدایا اگر مرا به جهنم ببری، می‌روم وسط جهنم داد می‌زنم و آبرویت را می‌برم که من همه‌اش رفتم در خانه این و بعد این مارا کشاند این‌جا!

«إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتَنِي بِعَفْوِكَ»؛ خدایا اگر مرا مؤاخذه کنی تو را مؤاخذه می‌کنم. این‌ها زبان کرشمه است و اگر کسی با خدا رفیق نباشد و این‌ها را بگوید...

این که آتش درون شخص است، از خدا می‌خواهد که مشکل درون خود شخص حل بشود و ما همین را می‌خواهیم که مشکلمان با خدا حل بشود.

پس با شمشیر جذب نمی‌کنند، دفع می‌کنند. علمی که شخص توحیدی یاد می‌گیرد، موحد می‌شود و بعد به سراغ کار اجتماعی می‌رود، و کار اجتماعی او رنگ الهی دارد، او وقتی دست به کار می‌شود، و وقتی می‌خواهد اسلحه‌سازی هم بکند، زره‌سازی می‌کند. «وَعَلَّمَنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ» (انبیاء: ۸۰). تیر را برای کسی استفاده می‌کند که

مقابل حاکمیت اسلام بخواهد صف‌آرایی بکند. تیر را برای ضرورت دفاع از حاکمیت اسلام درست می‌کند «أَنْزَلْنَا  
الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» (حدید: ۲۵)؛ یعنی اصل کارش جنگ‌طلبی نیست.

در بحث‌های توحید و علوم توحیدی هم اگر کسی بگوید: کلا این بحث‌ها مهم نیست؛ یعنی می‌گوید فهم بسیاری از آیات و روایات مهم نیست! بالاخره باید معلوم شود رابطه خدا با بندگان، با موجودات چه گونه است؟ خیلی وقت‌ها آدم به انحراف می‌رود اگر نداند. مگر بت‌پرست‌ها و مشرکین خدا را قبول نداشتند. رسماً در قرآن آمده که «وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (زمر: ۳۸)؛ اگر می‌پرسیدی چه کسی این‌ها را خلق کرده؟ می‌گفتند: خدا! چندین آیه هست که می‌گوید مشرکین خدا را قبول داشتند. همین اشتباه راجع به خدا تبدیل شد به این بحث که ملائکه جدای از خدا مدبرات عالم‌اند و جوری شد که وقتی توحید عرضه شد، گفتند: «أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (ص: ۵)؛ تو همه این‌ها را کرده‌ای یکی؟ این خیلی عجیب است! ما رب النوع و الهه‌های متعدد داشتیم و باران را کسی می‌فرستاد و رزق را کس دیگری می‌فرستاد و مرگ را کسی دیگر می‌آورد و تو برداشته‌ای همه این‌ها را یکی کرده‌ای؟

کسی وسط جنگ جمل آمده خدمت امیرالمؤمنین می‌پرسد: توحید چیست؟ سربازها دستش را می‌گیرند که حالا وقت سؤال است؟ مگر این جا منبراست؟! ولی حضرت می‌فرمایند: ما برای همین چیزها داریم می‌جنگیم و شروع می‌کنند در وسط جنگ، توحید را توضیح دادن! یعنی مهم است که آدم توحید را بفهمد و بعدا هم موحد بشود و با این فهم‌ها اگر در نوع خودش به منطقه عمل کشیده بشود مهم است؛ یعنی اگر کسی فهم توحیدی خودش را رفته رفته در زندگی خودش اعمال بکند، او موحد می‌شود، پس دانستن این چیزها مهم است. هیچ موقع آدم نمی‌خواهد از قدر و قیمت شهدا و بزرگان بکاهد، ولی یک نکته‌ای هم هست که یکی از بزرگان نه از سر حسادت می‌گفت: این‌که علما را در برابر شهدا خوار می‌کنند، حرف بدی است؛ مثلاً می‌گویند فلان لات آنقدر با معرفت بود که رفت و به درجه‌ای رسید که شهید شد. این تا این جایش خوب است که مسیر شهادت باز است، ولی یک موقع آدم برمی‌گردد و مقایسه می‌کند و می‌گوید: این علما را نگاه کن که نشسته‌اند! و این حرف بدی است؛ یعنی اگر «مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشَّهَدَاءِ» است. مداد هم می‌دانید که یعنی جوهر.



هیچ موقع مداد را با خون مقایسه نمی‌کنند. یعنی جوهر قلم آن عالم افضل از خون شهید است. البته گاهی شما مقایسه می‌کنید بین یک عالم بی‌عمل و یک آدم بی‌سوادی که رفته شهید شده، قطعاً معلوم است که این شهید بالاتر است، ولی شما کلاً فهم و دانایی و دانستن این معارف توحیدی را زیر سؤال نبر! که در خیلی از این آقایان و بزرگان علما تبدیل به عمل هم شده. البته همان جور که آدم «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» (مائده: ۸۳) می‌شود، آن جا هم می‌بینید دارد با همین علوم حال می‌کند که اگر دنیا را آب ببرد، آقا هیچ تکان هم نمی‌خورد! این از مصیبت‌های خود آن عالم است و هرکسی ممکن است «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» بشود.

عجیب است که وسط جنگ جمل حضرت دارند بحث توحید می‌کنند! اگر نهج‌البلاغه و آیات قرآن را بخوانید، خود فهم «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ» (مجادله: ۷) که خدا رابعِ ثلاثه است. خدا ابن الله نیست. آله‌ها این مدلی نیستند. معرفت این معارف توحیدی مهم است.

الان چنین اندیشه‌ی یهودی که «عزیر بن الله» وجود ندارد، البته در گذشته هم چنین چیزی نمی‌گفتند. «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ» (مائده: ۱۸)، این ابن معنای تشریفی است؛ مثلاً ما عزیز کرده هستیم؛ چون کسی قائل نیست که این‌ها به این قائلند که همه ما یهود و نصارا ابن الله هستیم! البته در تفکیک مشخص می‌شود که یهودی‌ها برای خودشان می‌گفتند و نصارا برای خودشان. «وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ» و «وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ» (بقره: ۱۱۳)؛ این‌ها به آن‌ها می‌گفتند شما هیچ چیز نیستید و آن‌ها به این‌ها می‌گفتند: شما هیچ چیز نیستید و هرکس رابطه‌اش را با خدا به عنوان عزیز کرده، ابناء الله قلمداد می‌کرده. راجع به بزرگان خودشان هم همین نسبت ابناء الله را می‌دادند؛ مثل عزیر که یهود را احیاء کرده و خدا با همین اسم‌گذاری‌ها مخالفت می‌کند. این‌ها نمی‌گفتند عزیر بن الله به همان معنای پسر! ولی چه اشکالی دارد که ما یکسری اسم‌ها را به افراد نسبت بدهیم، پیرایه‌های آن را بزنییم و لب لباب این اسم را در بیاوریم و آن را به خدا نسبت بدهیم؟ مثلاً به خدا بگوییم پدر! گاهی به کشیش‌ها می‌گوییم پدر که اشکالی ندارد، ولی این‌که می‌گویند اسماء الله توقیفی است؛ یعنی اسم‌هایی که شما می‌خواهید به خدا نسبت بدهید، قواعدی دارد؛ مثلاً

برو در جوشن کبیر و اسمی را به خدا نسبت بده<sup>۱</sup>، ولی دیگر نمی‌توانی به خدا بگویی پدر! چرا نمی‌شود؟ چرا اسماء الله توقیفی است؟

ما در دوران دانشجویی در دانشگاه شریف یک انجمن مطالعاتی اطلاعیه‌ای زده بود و اولش زده بود: هو الفکور و فکر می‌کردند که خدا هم درباره کارهایش فکر کند خوب است! ما رفتیم اعتراض کردیم؛ چون فکر یعنی سیر از معلومات به سمت مجهولات، ولی خدا که مجهول ندارد بخواهد فکر کند! هرچه که برای ما خوب است برای خدا که خوب نیست! آیا خدا کارش را بی‌فکر انجام می‌دهد؟ بله!

حتی اسمائی که درست است اما در روایات ذکر نشده، نمی‌شود خدا را آن‌گونه صدا زد؛ مثلاً درست است که خدا پدر و مادر ندارد ولی نمی‌شود به خدا گفت: ای خدای بی‌پدر و مادر!

یا پیرایه‌هایی را بگیریم و اب را به خدا نسبت بدهیم که شارع جلوی این را گرفته. سر آن را گفته‌اند این است که شما این پیرایه‌ها را می‌گیرید، ولی رفته رفته وقتی این اندیشه در نظام فکری جا باز کند، حتی اگر به معنای تشریفی به کسی ابن الله گفته شود، رفته رفته پیرایه‌های این لفظ و ظهورات عرفی این لفظ بر خود ابن تحمیل می‌شود و رفته رفته واقعاً می‌شود ابن الله! و وقتی این شد ابن، خدا هم می‌شود اب! اصلاً سیر ساختن اب این‌گونه نبوده که این‌ها از همان اول مستقلاً گفته باشند اسم این خدا را اب می‌گذاریم، بلکه اول آمدند به یکسری از بزرگان خودشان ابن الله گفته‌اند و این را جا انداخته‌اند و طرف مقابل هم جا افتاد و رفته رفته این رابطه به ابوت و بنوت تبدیل شد و همین خرده خرده اندیشه را تغییر می‌دهد؛ الان بعضی از ابن و اب تقریرهایی می‌کنند که تقریباً شبیه تقریرهای توحیدی ماست که خدای واحدی داریم (اب) که شئوناتی دارد (ابن). این درست است، اما ما نمی‌توانیم چنین نسبت‌هایی بدهیم؛ چون وقتی وارد فضای جامعه بشود تبدیل می‌شود به روابط اب و ابن.

پس به آنان نگویند شما به چنین چیزی قائل هستید، ضمن این‌که خداوند لب معنا و لوازم را در می‌آورد و همان را نسبت می‌دهد که این‌ها مسیح و رهبان را اربابا من دون الله می‌دانستند؛ چون وقتی دانشمندان چیزی می‌گویند، شما حرف آن‌ها را گوش می‌دهید و این یعنی اربابا من دون الله!

## اگر مجتهد حکم الله را نگوید تقلید از او حرام است

ما هم اگر راجع به علمایمان چنین فکری بکنیم؛ یعنی کاری نداریم که او می‌خواهد استنباط حکم الله بکند، یا دارد از خودش می‌گوید، بالاخره این آقا دارد می‌گوید! اگر کسی این جور فکر کند دارد می‌گوید: این آقا اربابا من دون الله است؛ یعنی این را رب من دون الله گرفته. اگر عالمی بود که می‌گفت: من رفتم دود چراغ خوردم و فهمیدم حکم الله را چه جور استخراج می‌کنند، این حکم الله است و ما به او می‌گوییم دستت درد نکند و دستش را هم می‌بوسیم؛ چون حکم الله را پایین می‌آورد، نه این که از خودش چیزهایی بیافد.

(سؤال) مهم این است که شما چه فکری می‌کنید. آیا این جور فکر می‌کنید که این واقعا دارد حکم الله را به شما می‌گوید و شما عمل می‌کنید که همین فکر درست است و این یعنی ما خداپرستیم و کاری با این آقا نداریم و اگر یک لحظه متوجه بشویم که حکم الله را نمی‌گوید، اصلا تقلید از او جایز نیست. فرض بفرمایید که شما مقلد کسی باشید و بعد حضرت ولی عصر را ببینید و به شما بگوید: حکم الله این است، آیا شما در همان حکم می‌توانی تقلید کنی؟ من تابع حکم الله هستم نه تابع مرجع تقلید. مرجع تقلید کسی است که دارد یک استنباطی از حکم الله می‌کند. استنباط از نبط می‌آید و به معنی آب را از اعماق چاه بیرون کشیدن. او دارد حکم الله را از اعماق بیرون می‌کشد و به شما نشان می‌دهد. اگر بگوید این حرف من است، این جا جایی است که تقلید جایز نیست، در غیر این صورت ما هم این‌ها اربابا من دون الله گرفته بودیم.

(سؤال) نه این که به تک تک احکام مطمئن باشیم که تقریبا چنین چیزی محال است، مگر این که فرد خودش مجتهد باشد، ولی کلا می‌دانیم که وقتی یک فقیه وقتی با قواعد و اصولی کار می‌کند که همه‌اش حرف این است که من می‌خواهم حکم الله را در بیاورم و قواعدش هم قواعدی است که خودش ائمه داده‌اند. جالب است این را هم بدانید که حتی یک جاهایی به دلایلی حکم الله در نمی‌آید؛ مثلا روایات تعارض پیدا می‌کند و اصلا در آن جا نصی وجود ندارد، فکر می‌کنید فقها چه می‌کنند؟ در این جا چه طرحی پیش‌بینی شده؟ ائمه حتی فکر این جا را هم کرده‌اند، گفته‌اند در این موارد با این قواعد می‌روید و به مردم چیزی می‌گویید؛ یعنی حتی وقتی یک چیزی می‌خواهد بگوید که حکم الله واقعی نیست، با قواعدی جلو می‌رود که قواعدش را خود ائمه

داده‌اند و او قواعد را می‌فهمد و طریق به کارگیری قواعد را متوجه می‌شود که بتواند غیر حکم الله واقعی بگوید! یعنی حتی غیر حکم الله واقعی را هم باید با قواعد بگوید، لذا می‌بینید تمام فقه ما به خصوص فقه شیعه، سراسرش قواعد است. مثلاً یک چیزی که ما به شدت با آن مخالفت می‌کنیم، استحسانات است؛ یعنی چیزهایی که به نظر می‌آید باید خوب باشد! با استحسان ابداء نمی‌توان حکم داد که چنین چیزی حلال است. یا با مقایسه بگویند اگر این حرام است پس باید این هم حرام باشد! چنین قیاس‌هایی در فقه شیعه ممنوع مطلق است. پس واقعاً اگر یک فقیه بشود فقیه که جان‌کندن لازم دارد، ما که جزء دانشجویان خوب هم بودیم، یک موقعی فکر می‌کردم که این بحث‌های فقهی کاری ندارد و فکر می‌کردم همین چیزهایی که ما در دانشگاه می‌خوانیم کار دارد، بعد که در دل آن رفتیم، دیدیم اگر این سخت است، آن ده برابر سخت است! لذا رسیدن به آن قدرت استنباط که بتواند بگوید: این را که من درآوردم شد حکم الله! و این خیلی زحمت لازم دارد و خیلی از آدم‌های باهوش‌تر از ما تا به حال فکر کرده‌اند. من خودم فکر می‌کردم الان که از فضای دانشگاه می‌روم حوزه، شروع می‌کنم به نظر دادن! ولی همین که بخوانیم و بفهمیم دیگران چه گفته‌اند، خودش هنری است. یک عالمه آدم باهوش تا حالا راجع به این مسئله که تو می‌خواهی فکر کنی، فکر کرده‌اند، همین را فعلاً بفهم، بعداً برو سراغ کار جدید! همین مسائل مستحدثه‌ای که وجود دارد محملی است برای فکر کردن؛ مثل بانک، بیمه، رحم جایگزین. خلاصه کار ساده‌ای نیست! لذا این‌ها پوست انداختند تا فقیه شدند. و این راه بی‌فایده‌التحصیلی است. می‌بینید یک فقیه ۷۰ سالش است و هنوز مثل شیر دارد درس می‌دهد و مثل یک بچه مدرسه‌ای درس می‌خواند که اگر یک شب بخواهی از او وقت بگیری، می‌گوید: ببخشید امشب شب درسی‌ام است! مثل بچه مدرسه‌ای صبح بلند می‌شود و می‌رود سر درس و تحقیق و تألیف می‌کند.

لذا همین قدر که ما می‌توانیم اعتماد بکنیم و الا تفصیل آن را کسی متوجه می‌شود که مجتهد باشد و بتواند وارد بازی این داستان‌ها بشود.

(سؤال) باید ببینید این‌ها چه چیز اخذ کردند؟ این‌ها کاری نداشتند که شما این‌ها را اربابا من دون الله

گرفتید. در متن روایت هم همین است که ما نمی‌گفتیم اربابا من دون الله، چرا شما می‌گویید «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ

وَرَهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ (توبه: ۳۴) و جواب می شنیدند که شما این جوری نبودید که وقتی می دیدید و می فهمیدید که این چیزی که این ها می گویند خلاف حکم الله است، ولی به همان حرف عمل می کردید؟ می گفتند: بله! ائمه می گفتند: همین؛ یعنی اربابا من دون الله! اگر کسی واقعا به این نتیجه برسد همین می شود.

(۷۷): قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا

عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ؛ به ناحق غلو نکنید و دنبال هوای نفس نروید که اگر این گونه بشود

این آیه را توضیح دادیم که اگر مسیر ولایی همین بشود، نه تنها با توحید منافات ندارد، بلکه عین توحید است که اگر غیر این بشود، لعنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ، حتی مورد لعن پدران خودش قرار می گیرد. البته آن نسبت های رحمی در مواردی که طرف در راه خیر دارد گام برمی دارد، به درد می خورد. آیات «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّحِقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مَنْ شَاءَ» (طور: ۲۱)؛ یعنی کسانی که ایمان آوردند و کسانی که با ایمان تبعیت آن ها را کردند، ذریه شان را به آن ها ملحق می کنیم و هیچ از عمل آن ها نمی کاهیم.

این خیلی پیام خوبی است که اگر کسانی در پدران خودشان آدم های خیلی خوبی وجود داشته باشند، و این ها در تبع آن ها رفته باشند، «الْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» (طور: ۲۱)؛ این ذریه را به او ملحق می کنیم، نه این که او را پایین می آوریم و به این ملحق می کنیم! این ها هم از فضل خداست، لذا این جور ذریه ای به درد می خورد، حتی در برکاتی که خدا به لحاظ معنوی می دهد. در داستان حضرت خضر آن جا که دیواری را که داشته فرو می ریخته می سازد «يُرِيدُ أَنْ يَنْفَضَ فَأَقَامَهُ» (کهف: ۷۷) بعد به مرحله «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ» (همان: ۷۸) می رسد حضرت خضر شروع می کند به توضیح دادن و در آخر که توضیح می دهد می گوید «وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا» (همان: ۸۲)؛ بابای این ها صالح بوده و خدا می خواسته گنج را برای این ها نگه دارد. بعد در روایات دارد که این جد هفتادم این ها بوده، منتهای مراتب در جایی که بخواد کل قواعد را تغییر بدهد، می بینید درباره همسر پیغمبر می گوید «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتِ نُوحٍ وَامْرَأَتِ لُوطٍ» (تحریم: ۱۰)؛ یعنی نسبت قرار نیست تا این حد کار بکند! اگر کسی از توحید و دعوت توحیدی فاصله می گیرد و بعد هم نشان داده که دلیل

لعن چیست؛ چون رفته رفته می‌رود در ساخت و پاخت با کفار به ضرر حکومت اسلامی. وقتی این فضا می‌شود، این دیگر ملعون بزرگان است.

(۷۸): لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ»؛

این لعن به خاطر این بوده که این‌ها عصیان کردند. این «وَكَاَنُوا يَعْتَدُونَ»؛ یعنی این‌ها مرتب اعتداء می‌کردند و تجاوزکار بودند. این هم به این معنا نیست که کسی گناه کرده باشد و ملعون باشد. صرف گناه کردن کسی را ملعون نمی‌کند که اگر این‌گونه باشد یعنی ما همه ملعون پیغمبریم؟ اتفاقاً دأب انبیاء این است که نسبت به گناهکارهای امت خودشان خیلی هم استغفارطلب هستند و اتفاقاً گناه امت استغفار انبیاء را در پی دارد؛ مثلاً آیه ۱۱۸ سوره مائده را ببینید! «إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ»؛ خدایا اگر عذاب کنی این‌ها بنده‌های خودت هستند «وَإِنْ تُغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» جریان سوره مائده خطای بزرگی بود که این‌ها کردند! ولی حتی در این حالت دارد «إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ وَإِنْ تُغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» که درواقع درخواست نمکینی برای عفو و رحمت برای این‌هاست، ولی به هر جهت کار به جایی می‌رسد که شخص حتی ملعون می‌شود که البته می‌گویند در پس این لعن و غضب هم یک رحمتی وجود دارد. همان جور که اگر جهنم جزء مصداقی از مصداق‌های رحمت‌های خداست که در سوره الرحمن صفت رحمانیت خدا را می‌آورد و بعد آن یک عالمه وصف جهنم و دارد که «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» جهنم نعمت است؛ یعنی اگر بعضی به جهنم بروند برایشان خوب است و بهشت برای این‌ها جهنم است؛ مثل این است که یک دستمال گردن به گرگ ببندید و به او بگویید با قاشق و چنگال بره را بخور! ما بی‌کلاس‌ها وقتی به مهمانی با کلاس‌ها می‌رویم، می‌بینی ۵ ردیف قاشق چنگال گذاشته‌اند. اصلاً آدم نمی‌داند این همه قاشق چنگال برای چیست؟! این‌جا آدم در عذاب است. همین حکم جهنم و بهشت است که برای ما این حالت جهنم است. طرف بعد از این که از این مهمانی‌های باکلاس بیرون می‌آید، می‌گوید: نفهمیدیم چی خوردیم! بعضی باید پاره کنند و بخورند. این‌ها همین جوری برایشان خوب است. جلوه‌ای از رحمت خداست که یک عده‌ای جهنم می‌روند؛ مثلاً کسانی که دائم فحش‌های رکیک می‌دهند، اگر بنشینند در جایی که همه‌اش حرف‌های حکمت‌آمیز می‌زنند، نمی‌توانند با آن‌ها اختلاط کنند. لذا گیرم که آدم

جهنمی را به بهشت بیاورند، چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد فحش بدهد در جایی که «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا» (واقعہ: ۲۵)؛ همه دارند کلمات حکمت‌آمیز می‌گویند. این باید جایی برود که بتواند فحش بدهد. جهنم جلوه‌ای از رحمت خداست، ولی حواستان باشد عذاب بودنش را برنارید! قرآن می‌گوید: جهنم «عَذَابًا صَعَدًا» (جن: ۱۷) است؛ یعنی مدام بدتر می‌شود. هرچه که هست آن‌جا ناجور و نافرمان است، ولی جلوه‌ای از رحمت خداست و هرکس جایی می‌رود که متناسب با خودش باشد. اصلاً در آن دنیا خود شخص است که با خودش خلوت کرده. در آن‌جا طبیعتاً روح‌های شبیه به هم یک‌جا با هم جمع می‌شوند. بدن‌هاست که می‌تواند در این عالم خودش را از بعضی فاصله بدهد. وقتی روح از شر بدن خلاص می‌شود، از روح که فاصله نمی‌گیرد! روح که مکان ندارد؛ برای همین کشش‌های که در روح وجود دارد، موجب کشش‌های بدنی می‌شود.

بدانید که می‌گویند یکی از طرقی که شما می‌توانید روح‌شناسی خودتان را بکنید که ببینید بدنتان کنار کدام ابدان قرار می‌گیرد؛ یعنی شما می‌روید کجاها می‌نشینید؟ با چه کسانی می‌گردید؟ چون روح‌ها یکسری کشش‌ها به هم می‌کنند، بعد بدن‌ها را با خودشان می‌کشاند و همان‌جاها می‌برند. تا این حد که گفته‌اند اگر شما در جایی وارد شدید در جای خالی نشستید و نمی‌دانستید پیش چه کسی نشسته‌اید، بدانید پیش کسی نشسته‌اید که به جهت روحی شبیه خودتان است؛ یعنی افق‌های روحی او خیلی شبیه به اوست. خیلی اسرار در این‌جا هست! در آن دنیا روح‌ها خودشان می‌روند و جای خودشان را پیدا می‌کنند. آدم‌های خودشان را پیدا می‌کنند و در همین دنیا هم همین جور است.

توضیح این که دارد «ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ» آیه‌ی بعد است

(۷۹): «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»؛ این‌ها این جوری بودند از منکری که انجام

می‌دادند دست بر نمی‌داشتند.

یک کد بدهم و آن این که این‌ها در سیاق باید معنا بشود. کسی که می‌خواهد مورد لعن شود و عملاً تا این حد بالا بیاید، بحث این نبوده که یک منکری نهی می‌شده و این انجام نمی‌داده. نصاب لعن خیلی بالاست و گروهی مثل اصحاب سبت می‌خواهد که بشود «لعنا اصحاب السبت»؛ برای همین ما داریم که اصلاً لعن نکنید،

مگر لعن‌هایی که مجاز باشد. اصلاً آدمی که زیاد لعن می‌کند؛ مثلاً حوادث طبیعی و مردم را با کمترین خطا لعن می‌کند، خدا آدم لعان را دوست ندارد. دائم لعن می‌کند. گیره بزن به لباس، چرا باد را لعن می‌کنی؟ می‌دانید که این لعن‌ها تا حدی اثراتی دارد. ما در روایات داریم که وقتی شتری از گله جدا شده گفته‌اند این شتر لعن شده و البته این اتفاقات با صدقه قابل ارتفاع است.

پس کسی این آیه را کسی مستمسک نکند برای لعن لسانی. بعضی لعن‌ها مجاز شمرده شده مثل لعن‌های زیارت عاشورا. حتی بعضی لعن‌ها ممکن است ولی مجاز نیست! مثل لعن ازواج نبی. اگر کسی بخواهد سلیقه خودش را اعمال بکند، واویلاست.

حضرت بعد از جنگ جمل که زوج نبی آن خبط و خطا را کرده بود، اما حضرت بعد از این که کار او را توضیح می‌دهند «وَضِعْنَ عَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجِلِ الْقَيْنِ» (خطبه ۱۵۵)؛ کینه‌ای از من به دل گرفته بود؛ مثل فوران دیگی که می‌جوشد و این باعث جنگ شد، ولی بعد می‌فرماید: «وَلَهَا مِنْ بَعْدِ حُرْمَتِهَا الْاُولَى»؛ از این به بعد حرمتش سر جایش! کسی حق بی‌حرمتی ندارد! این هم کلام امیرالمؤمنین است.

آدم باید قواعد دستش باشد. ما اگر بخواهیم کار سلیقه‌ای انجام بدهیم، برای چه پای وعظ و منبر و نصیحت و قرآن و نهج‌البلاغه می‌نشینیم؟ خوب هر که را جلو دستمان باشد لعن می‌کنیم. بعضی چیزها ممکن است واقعا رحمت باشد؛ مثلاً کسی که در مقابل امیرالمؤمنین صف آرایی کند، ممکن است از رحمت خدا به دور باشد، و قاعده هم این است، ولی این که ما چقدر به لعن زبانی مجازیم، قاعده‌ی دیگری دارد.

می‌پرسید چگونه می‌شود این‌ها را با هم جمع کرد؟ و در فضای این آیه چه طرحی باید داد؟ مشکل صراط مستقیم همین است دیگر! خدا به پیغمبر می‌گوید «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا» (نجم: ۲۲)؛ اعراض بکن ولی به این معنا نیست که برو! بلکه «وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا» (مزل: ۱۰) و توضیحی که برای «هجره جمیلا» می‌دهند این است که در صحنه‌ی دل خودت راه نده، ولی کناره هم نگیر! اگر پیغمبر از گناهکار کناره بگیرد، چه جوری باید به او تعلیم بدهد. پیغمبر بسیاری از همین مشرکین را هدایت کرد. اگر می‌خواست فاصله بگیرد که این‌ها هدایت نمی‌شدند، لذا «وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا»؛ یک هجر جمیل لازم است. کار بکن! معاشرت بکن! حرف بزن!



لعن نکن، منتها این‌ها را در صحنه‌ی دلت راه نده! و این طور هم نباشد که لعن که نمی‌کنی، یواش یواش القاب و عناوین هم بدهی و بعد بگویی: آقا از این دشمنی‌ها و کینه‌ورزی‌ها دست بردارید!

آدم باید روی این صراط مستقیم که «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَأَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ»<sup>۱</sup> از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است بتواند حرکت کند؛ لذا لعن ازواج نبی غیر مجاز تلقی شده و هرکس این کار را می‌کند، کار بی‌قاعده‌ای می‌کند، چه عالم باشد، چه غیر عالم.

در بحث لعن خلفا هم نکته‌ای وجود دارد که الان بنا به قاعده تزاحم، ولیّ دارد می‌گوید که لعن نکنید. الان هم مجلس خصوصی که نداریم. الان به نظر شما این مجلسی که ما داریم خصوصی است؟ می‌خواهید یک چیزی درباره جایی بگویم و دو دقیقه بعد در یوتیوب پیدایش کنید؟! پس کلا مجلس خصوصی که وجود ندارد. الان که ضبط و فیلمبرداری مثل کرام الکاتبین هستند. حالا اگر کسی برای خودش چیزی دارد، آن بحث دیگری است.

عند التحقيق این لعن به خلفا در طول تاریخ خیلی سابقه نداشته. یکی از بزرگان که خریّت فن حدیث است به نام احمد عابدی درباره زیارت عاشورا تحقیق کرده بود که قسمت «اللهم خص انت اول ظالم بالعن منی ثم العن الثانی والثالث والرابع» از قرن ۷ آمده و در زمان اهل بیت سابقه ندارد؛ یعنی این جور نبوده که اهل بیت گفته‌اند که اگر می‌بوده باید این لعن نقل می‌شده. اصلا گیرم که بوده، اما در قواعد باب تزاحم این زمان شایسته است که انسان ولیّ داشته باشد و سر خود کار نکند! این ولایت پذیری را نشان می‌دهد.

باز کسی نگوید که من لعن نمی‌کنم و غضبش را هم ندارم! این آدم نسبت به غضب ولایت آدم بی‌رگی است.

طرف کلا شده صلح کل!

صلوات!

---

۱. کسی رفته بود رشته هوا-فضا و می‌گفت: این تنها رشته‌ای است که در جوشن کبیر اسمش آمده: «یا من هو له الهواء والفضا»!